

## جلسه پرسشی و پاسخ با دکتر سروش دباغ در کانال تلگرام (قسمت ششم)

در مقاله طرح واره عرفان مدرن آمده: (شریعتی در ذیل "عرفان عصیانگرانه" قرار گرفته)، ..... عرفان مدرن در حوزه فرا اخلاق تعریف شده و می خوانیم: مفهوم عشق از مفاهیم اخلاقی و عرفانی است، عاشقی از احوال اگزستانسلیل انسان است، نظیر غم، شادی، یاس، دلهره، مرگ آگاهی ..."

با این ویژگی که برشمردید، کویر دکتر علی شریعتی، مملو از احوالات و خود کاوی عرفانی و فلسفی، وجودی به شمار نمی آید؟ و ناظر بر تنهایی و عشق و.. نمی باشد. جنابعالی در درس های "شریعتی شناسی" بر این اوصاف در کویرات دکتر تاکید داشتید (جلسه سوم. شریعتی شناسی) شریعتی در جایی زندگی را اینگونه تعریف میکند: نان آزادی، فرهنگ، ایمان، دوست داشتن. به نظر بنده عرفان عصیانگر نمی تواند ناظر بر احوالات چند بعدی علی شریعتی باشد.

چنانکه در مقاله "هبوط در هیچستان" آورده ام و به تفصیل احوال اگزستانسلیل و کویری شریعتی را با سپهری مقایسه کرده ام، بله، شریعتی قطعاً احوال اگزستانسلیل داشته و به تعبیر شما تنهایی و عشق و غمناکی را تجربه کرده و به مقولاتی چون مرگ و یاس می اندیشیده، در عین حال باید توجه داشت که جلوت و خلوت توامان داشته و به تعبیری که در مقاله پنجم "عرفان مدرن" آورده ام نظیر اقبال لاهوری به پولیس و سیاست و مناسبات و روابط اجتماعی میان مردمان و حاکمان و محکومان، دست کم در دوره "حسینه ارشاد"، عنایت پررنگی داشته؛ مرادم از عرفان عصیانگرایانه شریعتی، تاکید بر خلوت و جلوت به نحو توام است. این تحلیل با آنچه در جلسات "شریعتی شناسی" آورده ام، ناسازگاری و منافات ندارد.

نحله های باطنی \_ گرایشات عرفانی \_ همگی به دنبال زدودن من های کاذب خویش و رسیدن به فردانیت اصیل و رسیدن قطره به دریا هستند .

این درک انسان شناسانه مادامی که من دکارتی را بپذیریم توجیه پذیر است .

اما امروزه با درآمدن اندیشه های پست مدرن که با نفی من پیشین دکارتی می آغازند و معتقدند که ادمی یا در ساحت زبان (ویتگنشتاین) یا در ساحت رژیم قدرت (فوکو) معنا می یابد، چگونه می شود این پارادایم عرفانی را توجیه نمود .

اگر نفی من دکارتی را بپذیریم به نظر می رسد مفاهیمی چون تقرب و تجربه ی پیشامفهوم ی رنگ بیازد .

تصور میکنم می توان "خودآیینی" کانتی را پذیرفت و از کرامت انسانی سخن به میان آورد و چنانکه در مقاله چهارم "عرفان مدرن" آورده ام، از rational egoism سخن راند؛ این امر منافاتی با سلوک عرفانی مدرنیستی ندارد. به تعبیر دیگر، چنانکه در می یابم، آنچه در این میان باید نقد شود، فناء فی الله و استحاله سالک در امر متعالی است، که من به نقد آن در مقاله چهارم "عرفان مدرن" تحت عنوان "من چه سبزم امروز" همت گمارده ام. پس از آن، مهم این است که جایی برای "خودآیینی" اندیشیده شود. کانت هم فیلسوف پسا دکارتی است و چنانکه عنایت دارید، از سوژکتویسم دکارتی فاصله گرفته و عبور کرده و ایده آلیسم استعلایی (نه ایده آلیسم تجربی به روایت بارکلی) را به میان کشیده و موجه کرده است. در واقع، برکشیدن «خودآیینی» و گنجاندن آن در نظام معرفتی "عرفان مدرن" و نقد "فناء فی الله" به نظرم کفایت می کند. در عین حال، منافاتی ندارد که سالک مدرن، مفهوم «بازیهای زبانی» به روایت ویتگنشتاین را هم جدی بگیرد و به نقش زبان در پیدایی

معرفت اذعان کند. در مقاله دوم " عرفان مدرن"، با وام کردن مفهوم « شباهت خانوادگی» که از آموزه های ویتگنشتاین متاخر است، تفاوت میان عرفان سنتی و عرفان مدرن به روایت خویش را تبیین و صورتبندی کرده‌ام.

در پروژه عرفان مدرن اشاره فرمودید که بخشی از عرفان کلاسیک که چندان سازگار با دنیای مدرن نیست حضور غیر فعالانه سالک و عارف در اجتماع و سیاست هست. که البته به نظر من همیشه هم اینطور نبوده!

شما مدلی را ارائه می کنید که سالک در اجتماع حضور فعالانه و دردمندانه دارد و در فعالیت های سیاسی شرکت می کند.

پرسش اینجاست که آیا فعالیت های سیاسی امروز و کار و سرمایه اصولاً با عرفان می توانند سازگار باشند؟

اگر مقالات چهارم و پنجم " طرحواره ای از عرفان مدرن" را با عنایت خوانده باشید، ملاحظه کرده اید که به تعبیر شما مدل خود را اقامه کرده ام. چنانکه در می یابیم، اگر سالک مدرن، بر فناء فی الله غلبه کند و "خودآیینی" خویش را جدی بگیرد، می تواند در پولیس و شهر مشارکت کند، از جمله فعالیت های سیاسی. در عین حال، سلوک عرفانی در روزگار کنونی پیشه کردن، اعم از اینکه فرد کار و فعالیت اقتصادی و سیاسی بکند یا نکند، ساده نیست و احتیاج به ورزه و ممارست بسیار دارد. منکر این امر نیستیم، اما این سخن مانع از این نمی شود که آنرا امکان پذیر بدانیم؛ به نظرم شدنی است. کما اینکه در دوران معاصر، از نلسون ماندلا یاد کرده ام به عنوان یک سالک مدرن. قرار نیست اگر کسی کنش سیاسی می کند حتما وارد قدرت شود، بلکه به اقتضای وظایف مدنی و اخلاقی خویش می تواند کنش های خود در شهر و پولیس، از جمله کنش های سیاسی خود را سامان ببخشد و به پیشینه شدن فایده و کمینه شدن درد و رنج برای اکثریت شهروندان بیندیشد و مطابق با آن عمل کند، همین و نه بیشتر.

زمینه اصلی طرحواره عرفان مدرن در تحقیقات حضر تعالی و همینطور سایر دانشمندان که عرفان و معنویت در دوران مدرن را پیگیری می کنند نظیر دکتر شایگان، استاد ملکیان و حتی پدر بزرگواران تصوف و میراث صوفیه هست. تنها به عارفان و برخی متصوفه اشاره کردید. البته اکثر متفکران و روشنفکران محافظه کارانه از تصوف فاصله می گیرند. حال اینکه به نظر بنده آراء و نظرات شما بزرگواران شدیداً متأثر از تصوف و میراث آنهاست. شما در عرفان مدرن نسبت عرفان مدرن و عرفان کلاسیک اشاره داشتید. پرسش اینجاست که نسبت عرفان مدرن با صوفیان کجاست؟

قاعدتاً من درباره آثار خویش سخن میگویم و نه از جانب دیگر عزیزانیکه نام بردید. در مقالات اول و دوم از سری مقالات " عرفان مدرن"، ربط و نسبت میان عرفان سنتی و عرفان مدرن به روایت خویش را تبیین کرده ام. اگر مرادتان از صوفیان و متصوفه؛ " عرفان نهادینه شده" و خانقاه و صومعه است، یعنی آنچه فی المثل حافظ با آن در می پیچید و در واعظان غیر متعظ و صوفیان و زاهدان ظاهر پرست طعن میزد، ضمن ابراز همدلی با نگرش حافظی که در سخنرانی های " حافظ شناسی" خود نظیر " حافظ و رندی"، " حافظ و گناه" و " حافظ و حکمت" ... به تفصیل بدانها پرداخته و سویه های مختلف آنرا برشمرده ام ( فایل های صوتی این جلسات روی سایت در دسترس است)؛ باید بگویم در سلسله مقالات " طرحواره ای از عرفان مدرن" که تا کنون ۸ شماره از آن منتشر شده، نفیاً و اثباتاً به تصوف به معنای عرفان نهادینه شده پرداخته و بیشتر در مقام بدست دادن مؤلفه ها و مقومات آنچیزی بوده ام که از آن تحت عنوان " عرفان مدرن" یاد میکنم. به تعبیر دیگر، این مقالات و توسعا این پروژه صبغه نظری - اگزیستانسیل پررنگی دارد...

در نسبت عرفان مدرن با فقه و شریعت شما وجود آنرا قبول می کنید و به طریق اخلاقی و معنوی حضور فقه را پذیرفته اید و برای فقه احترام قائل شدید. از این نظر آراء شما با استاد ملکیان کاملاً متفاوت می شود. در واقع در عرفان مدرن همچنان فقه و شریعت جاریست و از این جهت طرحواره عرفان مدرن به عکس آراء و نظریات استاد ملکیان با جامعه شریعت محور سازگاری بیشتری خواهد داشت. پرسش اینجاست که فقه مثل عرفان کثرت را به رسمیت نمی شناسد و اصولاً تمامیت خواه است! به نظر شما با چه راهکاری فقه با عرفان سازگار می شود؟ اصولاً فقه رقیب جذابی مثل عرفان را تحمل می کند؟

نمیدانم مقاله هفتم از این سلسله مقالات تحت عنوان " مناسک فقهی و سلوک عرفانی " را خوانده اید یا نه؟ در آنجا بر «معنابخشی» مناسک دینی ( باب عبادات) انگشت تاکید نهاده و آنها را فارغ از ثواب و عقابشان بررسی کرده ام. استدلال اصلی من هم در آن مقاله نسبت وثیقی است که این مناسک با پیشینه تربیتی - معرفتی و تجربه زیسته و به قول ویتگنشتاین « نحوه زیست » ما ایرانی ها دارند، درست مثل انسی که ما با زبان فارسی داریم و حظ بلاغی و زیبایی شناختی ای که از خواندن غزلیات سعدی و مولوی می بریم. می توان این دو امر را از این حیث با هم قیاس کرد. علاوه بر این، در آن مقاله توضیح داده ام که درباب احکام اجتماعی و باب معاملات، باید این احکام را در ترازوی اخلاق و عدالت توزین کرد و در صورت لزوم به ترجمه فرهنگی و صورتبندی مجدد آنها همت گمارد. بدین معنا و با توضیحاتی که دادم، نسبت میان سالک مدرن و فقه به روایت من در پروژه " عرفان مدرن " مشخص می شود. توصیه می کنم برای بسط بیشتر مطالب فوق، مقاله " مناسک فقهی و سلوک عرفانی " را بخوانید. به زودی این مقاله در کتاب " فلسفه لاجوردی سپهری " نیز منتشر خواهد شد.

جناب دکتر! خدای ابراهیمی را خدای متشخص و به صورت انسان وار تعبیر کردید خدای بی صورت را چگونه می توان دریافت و انسانها دیالوگ برقرار کنند سلوک عاشقانه چگونه با این خدا قابل جمع می باشد (بی صورت غیر ابراهیمی) حافظ خدای مداراگرانه را تلقی کرده حرف می زند ارتباط برقرار می شود شکوه میکند

زان یار دلنوازم شکری است با شکایت

عاشق خدا هم شکر می کند و نه شکایت

بله، در مقاله هشتم از این مقالات تحت عنوان " سالک مدرن و مواجهه با امر متعالی "، اقسام مواجهه با امر متعالی را ذیل مقولات تئیسیم، دئیسیم، پانتئیسیم، پاننتئیسیم و اگنوستیسیم صورتبندی کرده ام. عشق ورزیدن نسبت به خدای بی صورت، البته امر نامتعارفی است. در واقع، سالک مدرن در این تلقی که با پاننتئیسیم و خدای " وحدت وجودی " همعنان است، خود را بخشی از هستی بیکران و بی تعین و بی رنگ و بی صورت و بینهایت می بیند، مانند رابطه میان موج و دریا. لازمه این سخن این است که عشق به خدای بیصورت نسبت وثیقی با درک و تلقی سالک مدرن از خود و رابطه وجود شناختی میان من کرانمند و محدودش با امر بیکران دارد. خوبست غزل مشهور مولوی با مطلع " اه چه بی رنگ و بی نشان که منم / کی ببینم مرا چنان که منم " را با این توضیحات و از این منظر مجدداً بخوانید، همچنین فقراتی از منظومه « مسافر » سپهری را. تصور می کنم در تنقیح تلقی و تصور از رابطه محبت آمیز سالک با امر بیکران مؤثر و رهگشاست. در مجال دیگری و احتمالاً در یکی از مقالاتم، به این امر بیشتر خواهیم پرداخت.